

Nimrooz-Hossein Mostalizadeh- Tehran- IRI's Fake Visit of Evin Before UN Team's Visit

Vol. 14, No. 723, Friday, February 21, 2003

<http://www.nimrooz.com/html/723/92745.htm>

علی مستعلی زاده تهران

نیمروز برای اولین بار افشا می‌کند

داستان مأموران قلابی ساختگی که رژیم برای امتحان زندانیان پیش از ورود مأموران سازمان ملل به بازدید از اوین فرستاد آقای جمشیدی معروف به حاجی کمال یکی از عاملان قتل‌های زنجیره‌ای در بلژیک پناهندگی گرفت! قصه گفتگوی تلفنی بازجوی وزارت اطلاعات با نویسنده فراری در آلمان افشای ارتباط هیأت مؤتلفه با آمریکا و اسرائیل داستان واقعی قتل احمد خمینی و تهدید خانواده‌اش از بعد از مرگ خمینی خانواده‌حاج احمد آقا اجازه هیچ کاری را ندارند و همیشه تحت نظرند همان طوری که احمد تهدید شده بود پسرش هم تهدید شده که دست از پا خطا نکند

ماجرای سیلی احمد خمینی به گوش سعید امامی و انتقام‌گیری از او هیأت مؤتلفه و حجتیه‌ای‌ها برای احمد خمینی پیغام فرستاده بودند که بعد از مرگ پدرش او را تکه تکه خواهند کرد دو بار خانه احمد خمینی را دزد زد و فقط کاغذهای او را بردند داستان خنده دار بازدید مأموران سازمان ملل از زندانهای ایران

دهه زجر تمام شد و فیلم‌های جالبی که صدا و سیما هر روز دو سه تایش را از انبار بیرون آورده مردم را مشغول کرده بود و بقیه هم که با استفاده از چهار روز تعطیلی زده بودند به شمال و برف بازی و ما که امکان و ویلانی نداریم علاوه بر فیلمهای سینمایی که علی لاریجانی به مردم باج داده بود تا بخواهید جزوه و افشاگری داشتیم که شنود اشباح به گردش هم نمی‌رسیدند.

مثل اینکه دوستان وقتی بیست و دو بهمن میشود، ناگهان دردشان زیاد میشود و هر دسته‌ای، دسته دیگر را افشاگری میکند و این برای ما که در آن زمان به دنیا نیامده بودیم قصه دردناک و شیرینی است، گرچه دلمان به حال پدر و

مادرهایمان که بعضی‌های‌شان هنوز گول این جماعت را می‌خورند واقعاً می‌سوزد. ولی وقتی آدم داستانها را می‌خواند، به قول یکی از دوستان که همه این افشاگری‌ها را در خانه‌اش در قم جمع کرده است، از فیلمهای الفرد هیچکاک و داستانهای پلیسی هم مشغول کننده تر است.

فقط تصور نکنید صادق خلخالی است که به بازگو کردن خاطرات خود مشغول شده و به یکی از روزنامه‌ها گفته بود که هنوز او همان آدم انقلابی است و اگر لازم شد شمشیر اسلام را بار دیگر از غلاف میکشد. یا جلال الدین فارسی قاتل که از زندان بیرون آمده و در مصاحبه با روزنامه کیهان دستور انقلابی گری میدهد و زندانیان زندان قصر که یکی دو ماهی با او همبند بودند که به عنوان قاتل یک روستائی اهل طالقان به زندان افتاده بود، باور نمیکنند رفیقشان همان است که حالا از این حرفها میزند. اما ماجرا از اینها جالبتر است و افشاگری‌ها گسترده تر از این حرفهاست. اول از همه قصه خانواده خمینی را از روی دو تا جزوه‌ای که در مشهد و تهران منتشر شده بخوانید.

ماجرای پلیسی قتل احمد خمینی

آنهايي که کتاب خاطرات آیت الله منتظری را خوانده و پای صحبتهای ابوالحسن بنی صدر نشسته اند خوب میدانند که در اول انقلاب همه کارها دست احمد بود و هر چه خمینی پیرتر و بیمارتر شد، قدرت احمد بیشتر شد. و احمد هم که خودش عقل و درایتی نداشت همه کارها را به دستور و با مشورت هاشمی رفسنجانی میکرد. دستهای هاشمی هم که معلوم است ری شهری وزیر اطلاعات بود و اسدالله لاجوردی که آن موقع رئیس زندانها و دادستان دادگاه انقلاب بود به جای خلخالی چموش نشسته بود که از هاشمی حرف شنوئی نداشت.

احمد آقا هم از قرار معلوم فقط دلش خوش بود به معاملات مالی برادر زنش یعنی صادق طباطبائی که هم پول فراهم میکرد و هم تریاک ناب کرمان. هاشمی همه اینها را میدانست و احمد را در دستهای خود داشت، چون اگر خمینی می فهمید پوست احمد را می کند، چنانکه یکبار در داستان گیر افتادن صادق طباطبائی در فرودگاه فرانکفورت موضوع به خمینی خبر داده شد و از آن پس دیگر در جائی آفتابی نشد و هیچ سمتی نگرفت و سعی کرد که اصلا دیده نشود تا حالا که خودش را به استادی و دکترا و مطالعات اجتماعی مشهور کرده و یک پا در آلمان و یک پا در تهران به زندگی مشغول است و خیال ریاست جمهوری و نخست وزیری را به کل از سر به در کرده، چون عاقبت احمد را دیده است. تازه حمید انصاری هم شهادت کرد و در دهه زجر امسال گفت که احمد آقا و هاشمی رفسنجانی بعد از مرگ امام با هم اختلاف داشتند.

این احمد آقا که به وسوسه‌های هاشمی رفسنجانی همه کاری می‌کرد که آخرین آن اعدام مهدی هاشمی برادر داماد منتظری بود، وقتی توانست دستور عزل آیت الله منتظری را بگیرد و گول هاشمی را خورد و به اتفاق ری شهری کتابی منتشر کرد و همه داستان را به عهده گرفت با مرگ پدر روبرو شد و انتخاب آقای خامنه‌ای. این را هم با هاشمی توافق کرده بودند اما چیزی را که او تصورش را نداشت این بود که باید به دستبوس علی خامنه‌ای برود که شیخ علی تهرانی در حضور احمد به پدرش حرف‌هایی درباره او گفته بود، بعد هم آنکه بعد یک ماه کسی او را برای کاری خبر نمی‌کرد و هاشمی به او گفت دارد پادرمیانی میکند که آقا کاری به او بدهند که زندگیش لنگ نباشد. احمد باورش نمیشد که باید شاهد باشد که هنوز کفن پدرش خشک نشده هیأت موتلفه‌ای‌ها به بهانه دزدی، مرتضی برادر زنش را به زندان بکشانند و او مجبور شود که سند از این طرف و آن طرف جمع کند. پیش خود میگفت پس بیخودی نبود که رضا زواره‌ای برای او پیغام آورده بود که حاج آقا عسکراولادی و بازاری‌ها خیلی از دست او عصبانی هستند و گفته‌اند بالاخره روزی پدرت میمیرد. با اینکارهایی که می‌کنی بهتر است او را که دفن کردی، قبری هم برای خودت بخری. ماجرای مرتضی طباطبائی شهردار تهران با جوانمردی کرباسچی حل شد که خود را به خواهش احمد به میدان انداخت و گفت من حسابهایش را پاک میکنم. اما درست دو ماه بعد از مرگ خمینی ماشینی که فاطمی خانم همسر حاج احمد و حسن پسرشان را از بهشت زهرا می‌آورد در راه تصادف عجیبی کرد که همه چیز آن نشان میداد که طبیعی نیست.

تازه اگر احمد قرار بود به خوش خیالی هاشمی رفسنجانی باشد که میگفت حادثه‌ای بوده و الحمدالله تمام شده، تلفنی که همان شب شد دیگر جای تردید باقی نگذاشت. یکی در تلفن به احمد گفت مواظب حرکات خود باشد و حرف زدنهایش را کنترل کند. در همین موقع بود که خامنه‌ای برای خلاص شدن از دست مهدی کزوبی که رئیس حاجی‌ها بود، خواست احمد را به این سمت منصوب کند، فرمانش هم صادر شده بود که خبری به بتول خانم مادر احمد رسید و او هم به هوای آنکه خواب بدی دیده است از پسرش خواست که از قبول این کار خودداری کند و شب تلویزیون خبری را پخش کرد که احمد در نامه احترام آمیزی به خامنه‌ای هم از او تشکر کرده و هم گفته مامانم اجازه نداد. هاشمی‌ها نامه را که خصوصی بود پخش کردند تا مردم اگر میخواهند به ریش احمد آقا بخندند و برای او حسابی باز نکنند. از طرف دیگر احمد خمینی زیر فشار خواهرهای خود به جز خواهر بزرگش که حزب الهی است و در زمان خمینی هم زیاد به جماران راه نداشت قرار گرفته بود که او را بی

عرضه میخواندند و میگفتند که به علت ضعف او همه چیز را از دست داده‌اند و خواهر کوچک تهدید کرده بود که خودش کاندیدای ریاست جمهوری میشود تا ببیند که مردم به هاشمی رأی خواهند داد. حرف دخترهای خمینی این بود که هاشمی و دور و بریهایش به همه امکانات دست انداخته‌اند و آنها باید عقب سر عفت خانم و فائزه بدونند که به آنها نظر محبتی کنند.

احمد جنجال خواهر کوچک را به کمک شوهر او محمود بروجردی حل کرد سفارت فنلاند را به او دادند و از صحنه دورشان کردند. حالا احمد مانده بود و هزار داستان و جرأت نداشت که برای کسی بازگو کند. تلفن‌ها را با احتیاط جواب میداد. دو بار خانه‌اش را دزد زد و فقط کاغذ و نوشته‌هایش را برد. چنان زیر فشار بود که تمام ذهنش به هم ریخته بود. حالا دیگر خمینی هم نبود که مانعش شود، پس به مواد مخدر رو آورد. اول تریاک و شیره تریاک بود و بعد کار به کوکائین و هروئین کشید. خانه‌ای ساخت در حسن آباد قم و به هوای آنکه میخواهد به تحصیل ادامه دهد به آنجا رفت. درویش شده بود و هر سه چهار روز یکبار سری به تهران و به مادر و همسرش میزد و خود را غرق در مطالعه نشان میداد ولی دیگران نمیگذاشتند و از جمله پیروان پدرش که به او خبر میدادند که هاشمی و خامنه‌ای که آلت دست اوست دارند چه میکنند و چطور دارند همه را عوض میکنند.

چیزی که احمد نمیدانست این بود که عوض شدن ری شهری و نشستن فلاحیان به جای او چه نتایج دارد و فقط وقتی که سعید حجاریان به او خبر داد که به اتفاق دوستانش دارد از وزارت اطلاعات میرود و فلاحیان یکی از آدمهای مشکوک پیرو عسکراولادی را دارد به معاونت وزارت خانه میرساند دیگر فریاد احمد آقا بلند شد که میگفت چرا ما باید تحمل کنیم که همه دستاوردهای پدرم در مقابل چشمانمان به باد برود.

دو روز بعد احمد آقا از رهبر جدید تقاضای ملاقات خصوصی کرد و دو روز بعد که موفق به زیارت او شد برایش گفت که از فلاحیان خیلی چیزها دیده و شنیده است. جواب آقای خامنه‌ای جالب بود. میگفت خودتان که به آقای هاشمی نزدیکید به ایشان بگوئید، من هم از این انتصاب راضی نیستم و محمدی گلپایگانی را پیشنهاد کرده‌ام ولی آقای هاشمی قبول نمیکند. این جواب، احمد خمینی را شیر کرد و همان شب به خانه هاشمی رفت که چسبیده به خانه او در جماران بود. اما تا آمد حرفی بزند هاشمی که از همه چیز خبر داشت با صدای بلند به او گفت بهتر است شیره‌اش را بکشد و در کارهای مهم دخالت نکند و گرنه مجبور خواهد شد مثل آقای خمینی رفتار کند و در خانه زندانش کند.

بعد هم به او دستور داد که دیگر به قم نرود و در همان تهران پیش زن و

بچه اش باشد. این حرف را هاشمی به مادر احمد هم گفته بود. از آن زمان دیگر روابط آن دو تا خوب نشد به خصوص که احمد هم زبان باز کرده و در مناسبت هائی که به او داده میشد، مثل سالگرد مرگ پدرش به انتقاد از دولت پرداخت و از گرانی و سیاست تعدیل اقتصادی انتقاد کرد. آخر هفته بود و به خانه امن خود در قم رفته بود که ماموران خبرش کردند که حاجی سعید آمده است.

احمد این حاجی سعید را می شناخت و یک بار در زمان پایان جنگ سیلی محکمی هم در دفتر پدرش به گوش او زده بود. ولی گمان نداشت که همان باشد که سعید حجاریان گفت و همه کاره وزارت اطلاعات شده است.

حاجی سعید از همان اول که نشست و هنوز چای حاجی قنبر مستخدم احمد آقا را جلوی چشم نگذاشته بودند که بسته گرد سفیدی از جیبش در آورد و به احمد داد و به او گفت از آنها که فلانی میاورد مصرف نکنند که ناخالصی دارد و این بهتر است.

احمد آمد صدای خود را بلند کند که حاجی سعید با خونسردی به او گفت که اگر مایل است فیلمهایش را به نمایش بگذارد و یا برای فاطمی خانم بفرستد و یا دختر آقای ... را حاضر کند و ماجراها را از زبان او بشنود. در همین موقع بود که نوشته های خود احمد را که پنج ماه پیش در دزدی خانه اش گم شده بود جلوی او پرت کرد و شروع کرد به تهدید کردن و فحش های چارواداری. احمد که به علت پا درد دراز کشیده و عصایش کنار دستش بود خواست با عصا بر سر او بکوبد که حاجی سعید بلند شد و گفت همین طوری نمی کشمت که راحت بشی، اول زنت را ... و بعد آن حسن را و بعد هم همه ماجراهایت را با اسرائیلی ها و آمریکائی ها میدهم روزنامه های خارجی چاپ کنند. فقط راهش این است که هر چه آقای هاشمی گفت گوش کنی و متولی مرقد باشی و حرف زیادت از دهانت هم نزنی.

در پرونده قتل های زنجیره ای که ناصر زرافشان به گناه دیدن آن که به اشتباه یکی از ماموران دادگاه نیروی های مسلح اتفاق افتاد به زندان افتاده، معاون سعید امامی اعتراف کرده است که در کشتن احمد خمینی دست داشته است و ماجرای شیاف پتاسیم را شرح داده که چطور به احمد استعمال شده بود.

اکبر گنجی به جرم اشاره ای به این ماجرا چهار سال است که به زندان افتاده و به او پیام داده اند که اگر حرفش را پس نگیرد در همانجا میمیرد. عمادالدین باقی وقتی در دادگاهش دید که به جرم نقل حرفی که از حمید انصاری شنیده بود، دارد محکوم میشود از انصاری که پیشخدمت خمینی بود و تا دم مرگ بالای سر او ایستاده بود کمک خواست. باقی نوشته بود که حسن

خمینی در جریان مرگ پدرش فرار دارد. اما تا باقی در دادگاه گفت که میتوانند از حمید انصاری پرس و جو کنند، شبش به طور ناگهانی حسین شریعتمداری در کیهان برای اولین بار به حمید انصاری حمله کرد و او را ناقابل دانست و حتی نوشت که در نگهداری از رهبر انقلاب کوتاهی کرده است که این تهدیدی خطرناک بود. در نتیجه قاضی فردایش در دادگاه اظهار داشت که حمید انصاری گفته‌های باقی را تکذیب کرده و حسن آقا هم گفته در جریان نیست و در نتیجه باقی به ده سال حبس محکوم شد و بالاخره هم تا همین امسال بعد از گذراندن چهار سال حبس تا زمانی که به فرستاده محسنی از‌های قول نداد که حرفی درباره این مسائل نمیزند آزاد نشد و برای آنکه یادش نرود که چه قولی داده روز آخر پرونده جدیدی را به او تفهیم اتهام کردند که به معنای آن بود که اگر از خط خارج شد، دوباره بر می‌گردد پیش اکبر گنجی که معلوم نیست کی از زندان به در آید.

جزوه داستان «خانواده امام خمینی و رنج‌های شان» به‌طور مشخص عسگر اولادی و فلاحيان را متهم میکند که در قتل احمد خمینی دست داشته‌اند. درست در همان روزی که آن را میخواندم روزنامه کیهان صادق طباطبائی برادر زن احمد خمینی را به بهانه دهه زجر به محاکمه کشیده بود. کاملاً پیدا بود که صادق خوشگله که با وجود داشتن نسبت نزدیک با محمد خاتمی او و همسر خاتمی هر دو خواهرزاده‌های امام موسی صدر هستند نتوانست در این دوره هم سمتی بگیرد و یکبار هم که صحبت از ریاست صدا و سیما برای او بود، کیهان فوراً به مناسبتی پرونده مرتضی طباطبائی برادر وی را بیرون کشید و به‌طور ضمنی و در قالب سختی‌هایی که قلب امام را به درد آورد، به ماجرای فرودگاه فرانکفورت و تریاکهای کشف شده از او پرداخت. به هر حال صادق که حالا گفته میشود خیلی مواظب خواهرزاده خود یعنی حسن خمینی است، در مصاحبه با حسین شریعتمداری و بازجوی دیگر حسن شایانفر هر چه آنها خواسته بودند درباره روزهای اول انقلاب و نوفل لوشاتو گفته بود. دروغ‌هایی درباره نهضت آزادی و مهندس بازرگان که صادق طباطبائی سخنگوی دولتش بود.

در دو صفحه آخر جزوه «داستان خانواده امام خمینی و رنج‌های شان» حکایت‌هایی نوشته شده درباره حسن خمینی و زندگی او که با صدا چشم مواظبش هستند مبادا پا جای پای پدرش بگذارد.

اما جالبتر از همه جمله آخر جزوه است: حالا که به یاری خداوند متعال پرده از روی اعمال باند موتلفه و حجتیه برداشتیم که در زمان زندگی احمد آقا خمینی یادگار و نورچشم امام... هم تهدیدش کرده بودند که روزی تکه تکه‌اش خواهند کرد و حضرت آیت الله العظمی موسوی اردبیلی شاهد هستند

که احمد آقا خودش این حرف را زد، خواننده محترم و متعهد خواهد دانست که چرا کرباسچی، عبدالله نوری و سعید حجاریان به این مصیبت‌ها دچار شدند و فهم اینکه چرا ممکن نیست سید محمد خاتمی موفق شود آشکار میشود و معلوم میگردد که آقای خامنه‌ای هم در مقابل این باند نمیتواند کاری بکند و فقط هاشمی رفسنجانی است که به او اطمینان دارند و همه نقشه‌های خود را به اطلاع وی میرسانند. تا اینها هستند هیچ کس هیچ کاری برای ملت بیچاره نمیتواند انجام دهد.

اینها با کمک علی اکبر ولایتی چند کانال باز با آمریکائی‌ها دارند و از جانب آنها هم خیالشان راحت است که تهدیدشان نمیکند چون در موقع لازم مملکت را به آنها میفروشند و اسرائیل هم یکپارچه در اختیار آنهاست. به امید روزی که ملت مسلمان ایران از شر این باند شرور خلاصی یابد و همه اعمال آنها در دادگاه خلق در مقابل خودشان افشا شود.

بوی الرحمن

برف سنگینی هم بر سر ساختمان‌های تهران و هم مانند غبار مرگ بر سر صورت حکومت نشسته که دیگر انگار خودش هم قبول کرده است که بوی الرحمانش بلند شده است. به قول بچه‌های دانشگاه، جمهوری اسلامی که مدتی مثل خاتمی شیک و صاف و قد بلند شده بود ماسک از صورتش افتاد و باز مثل عسکراولادی نامسلمان شده است که دارد به حلقه مفقوده داروین نزدیک میشود و از شدت زشتی و از نظر ظاهر هم مثل گوزپشت نتردام است که چند وقت پیش نصف شب از سیما پخش شد.

روزها ما در باشگاهی که نزدیک دانشکده‌مان باز شده مشغول بیلپار می‌شویم که مثل خیلی چیزهای دیگر از نظر شرعی حرام بود، ولی حالا به نزدیکان و فک و فامیل روسا اجازه دایر کردن باشگاه داده‌اند و از صبح تا شب هم شلوغ است و صاحبانش پول پارو میکنند. یکی از این باشگاه‌ها که مال یک رفسنجانی است که نمیدانیم نسبتی هم با پدر خوانده دارد یانه خودش که قسم قرآن میخورد که هیچ نسبتی ندارد در خیابان ولیعصر کنارش سونا و جاکوزی و استخر هم درست کرده تا کسانی که خبردار شده‌اند که علی فلاحیان و علی لاریجانی و حسین شریعتمداری و حسن شایانفر شبهای چهارشنبه کجا جلسه میکنند و طرح‌های انقلابی مثل دستگیری عباس عبدی در روز سالگرد اشغال سفارت آمریکا از کجا بیرون آمده است ناراحت نشوند و احساس حسادت نکنند. این جلسات و باشگاه‌ها که بلافاصله در شبنامه‌های دانشجویی خبرش پخش میشود خودش قصه‌هایی است مثل هزار و یکشب که همه حق دارند که باور نکنند.

منتظر باشید

از قرار چند ماه پیش یکی از ماموران وزارت اطلاعات و از دوستان سعید امامی که به عنوان عامل اصلی قتل‌های زن‌چیره‌ای دستگیر شد و قربانی گردید موفق می‌شود که از فرصت ماموریتی استفاده کند و به دویی بگریزد و از آن جا خودش را به مالزی پرت کند و بعد از چند روز میهمانی در سفارت سرانجام به دانمارک برود. او از وردست‌های علی فلاحیان است و با کمک او هم از زندان در آمد و محمد قهرمان فرزند قاتل فلاحیان ممنوع الخروجی او را حل کرد و به عنوان حراست وزارت کشاورزی کاری کرد که به خارج رفت. منتها در دانمارک ناگهان نقشه‌ها نقش بر آب شد و حضرات حاضر نشدند به او که در دادگاه‌های ایران متهم به قتل بود، پناهندگی بدهند و سخت گرفتند و گفتند که اگر راست می‌گویی مدارکی نشان بده که تو را در خطر نشان بدهد. آقای جمشیدی که این اسم مستعار ساختگی اوست وگرنه در تهران به حاجی کمال شهرت دارد و به خصوص در ماجرای قتل پیروز دوانی فعال بوده و کسانی مثل امیر فرشاد ابراهیمی و برادر پیروز دوانی او را می‌شناسد و اگر زال زاده هم زنده بود می‌توانست برایمان بگوید که چطور او را به هوای آن که همسرش در بیمارستان است به قتلگاه بردند، اول مقاومت میکند ولی وقتی می‌بینند ماجرا جدی است و ممکن است دیپورت شود، نام یکی از نویسندگانی را می‌برد که الان در آلمان است و شماره تلفن او را می‌دهد. ماموران دانمارکی با آن نویسنده در فرانکفورت تماس می‌گیرند و گوشی را به دست آقای جمشیدی می‌دهند. آقای جمشیدی با دادن یکی دو تا نشانه، نویسنده بخت برگشته را به حالی می‌اندازد که نزدیک به سگته می‌شود و بعد از او می‌خواهد که نترسد و به ماموران دانمارک بگوید که او کیست. همین نشانی باعث می‌شود که ماموران دانمارکی فعلا او را نگاه دارند. اما بشنوید که آقای جمشیدی بعد از سه چهار روزی با رئیس کل یعنی فلاحیان تماس می‌گیرد و معلوم نیست سر چی دعوایشان می‌شود. گویا مسأله مالی بوده است. در نتیجه فلاحیان تهدید به قتلش می‌کند و آقای جمشیدی حق ناشناس هم به جای آنکه از زحماتی که محمد پسر فلاحیان برای خلاص شدن او کشیده بود قدردانی کند، آب پاکی روی دستهایشان میریزد و تلفن می‌زند به همان نویسنده مقیم آلمان و به او می‌گوید که فرار کرده و خیلی چیزها دارد که بگوید. نویسنده بیچاره هم که هر بار با شنیدن صدای آقای جمشیدی حالش بد می‌شود اول باور نمی‌کند و بعد موضوع را به یکی از خبرنگاران آلمانی می‌گوید و وسیله آشنائی آنها می‌شود. قراری می‌گذارند برای افشاگری و آقای جمشیدی فقط در تلفن به خبرنگار آلمانی می‌گوید که ممکن

است آنچه او میگوید پای ماموران آلمانی از جمله دستگاه اطلاعاتی آلمان را هم به میان آورد، آیا جرأتش را دارد؟ و وقتی اسم اشمیت باور معاون امنیتی سابق هلموت کهل را می آورد خبرنگار آلمانی که در یکی از روزنامه های چپ آن کشور دهانش آب می افتد، به خصوص که آقای جمشیدی وعده میدهد که اگر وسایل اقامت او در آلمان فراهم شود موضوع رستوران میکونوس را فاش خواهد کرد.

همه چیز درست میشود و حتی روزنامه آلمانی وکیلی هم میگیرد که بتواند به آقای جمشیدی برای انتقال به آلمان کمک کند، ولی یک هفته بعد، اگر شما آقای جمشیدی را پیدا کردید، خبرنگار آلمانی و نویسنده ایرانی هم، او را پیدا کرده اند. ناگهان آب میشود و به زمین فرو میرود. خبرنگار آلمانی به تصور آنکه ممکن است آقای جمشیدی را کشته باشند، موضوع را به بالاترها منعکس میکند و خلاصه بعد از سه ماه کاشف به عمل میاید که ایشان در بلژیک و در تجارخانه متعلق به عسگراولادی نامسلمان مشغول به کار است و کارش درست شده و نه تنها به قتل نرسیده بلکه احتیاجی هم به افشاگری پیدا نکرده است.

الان که مشغول خواندن این مقاله هستید حاجی کمال که دوباره در حلقه دوستان در آمده با نام جمشیدی با خانواده محترم در بلژیک فرش فروشی دارد و اگر خبری شد که در آن حوالی کاری صورت گرفته، بدانید و آگاه باشید که کار حضرت ایشان است.

تعجب نکنید که چطور سروکله عسگراولادی در ماجرا پیدا شده چون از جمله اتفاقاتی خوش چند سال اخیر یکی هم اینست که موتلفه و فلاحیان و اژه ای یعنی دارودسته مدرسه حقانی و عسگراولادی که همان فدائیان اسلام باشند به هم متصل شده اند و این هم کار همان جلسات سونا با حسین شریعتمداری است که فعلا پسرش در کانادا در مدرسه ای که به آقای مصباح یزدی تعلق دارد به تحصیل علوم دینی اشتغال دارد.

کاری که با آقای جمشیدی شده همان کاری است که در داخل هم با اصلاح طلبان و حتی بیت خمینی کرده اند. یعنی فلاحیان که همه اسرار خانواده هاشمی و خانواده خمینی و همه آقایان را در اختیار دارد، به همین شیوه همه را اخاذی و ساکت میکند. از مهدی کربوبی رئیس مجلس اصلاح طلب تا عباس عبدی سردسته دانشجویان پیرو خط امام تا ... اگر روزی خواندید که خامنه ای هم از ترس اینها حکم عزل خاتمی را صادر کرده تعجب نباید کرد.

دلایش هم اینست که فلاحیان چیزهائی از همه در اختیار دارد و توسط پسر بزرگش به خارج از کشور منتقل کرده که در صورت رو شدن همه گرفتارند و راه نجات ندارند.

این ماجراها ارزش بیشتری دارد وقتی که با حوادث منطقه و سیاست‌های خارجی ایران جمع شود. برای همین باید منتظر باشید که اگر دستوری از خارج از مرزها به آقایان رسید خواهید دید ناگهان کاری خواهند کرد که جمهوری اسلامی که با هزار بدبختی از ردیف اول محور شرارت خارج شده و همه میگویند که بعد از عراق فعلا کسی به سراغ ما نخواهد آمد دوباره به سر صف می‌رود و همان خواهد شد که اریل شارون گفت. کسی تردید ندارد که خطی از تل آویو به سرچشمه می‌رود و در آنجا به عسکراولادی و بادامچیان و حمیدرضا ترقی وصل می‌شود.

همین خط است که هر وقت ایران آمده آرامشی بگیرد مثل همان اوایلی که خاتمی روی کار آمد ناگهان اتفاقی می‌افتد، حالا در داخل یا خارج که همه چیز را به هم میریزد مثل رستوران میکونوس، قتل دکتر شاپور بختیار درست در زمانی که فرانسوا میتران رئیس جمهور فرانسه میخواست به تهران بیاید، مثل داستان جهانگردان آمریکائی و مثل خیلی وقت‌های دیگر که داشت چیزی درست میشد، حالا هم یکی از همان مواقع است، بالاخره با بدبختی زیاد دولت موفق شده ایران را از صف اول کشورهای هدف حمله آمریکا خارج کند. هزارتا قول داده و هزار جور از اموال ملت را بخشیده تا بالاخره جمهوری اسلامی را از خطر سقوط نجات دهد.

اما خواهید دید که در لحظه مناسب اینها کاری میکنند که همه بازی به هم میریزد. همین روزها که حمیدرضا ترقی از سفر حج ناگهان از جمع دوستان ناپدید شد و گفتند به مالزی رفته، خیال نکنید برای معاملات تجاری رفته که دوست هیأت موتلفه ایش خاموشی رئیس اتاق بازرگانی برایش جور کرده است، نه حالا خواهید دید که رفته‌اند تا زمینه حادثه‌ای را جور کنند. مثلا ناگهان پسر بن لادن در مشهد و در خانه امن ترقی پیدا میشود. همان خانه‌ای که به اتفاق ناصر آقا واعظ طبسی در آن به وظایف شرعی دور از چشم همسر شرعی مشغول میشوند.

بعد آمریکائی‌ها سروصدا به راه می‌اندازند و باز ایران به داخل بسته شرارت می‌رود. چرا؟ چون اینها ماموریت دارند که نگذارند اوضاع ما آرام شود و تا آن مظهر زیبائی و وقار و نجابت یعنی حبیب الله عسکراولادی مسلمان با نوعی دیگر از این جانوران که غیر مسلمان هستند اشتباه گرفته نشود زنده هستند مطمئن باشید که جمهوری اسلامی احتیاج به هیچ دشمنی ندارد.

چند داستان خواندنی از بازدید ماموران سازمان ملل از زندانها برای اینکه گزارش این هفته همه‌اش به قتل و کارهای مانند آن آلوده نشده باشد. چند تا داستان کوتاه هم از بازدید ماموران سازمان ملل از زندانها بشنوید.

ماموران سازمان ملل به تهران آمده‌اند به ریاست یک فرانسوی تا از زندانها بازدید کنند. اوین را آب و جارو کردند و از دو هفته پیش احمد باطبی دانشجوی جوانی را که از زمان ماجرای حمله به کوی دانشگاه در زندان است و به انواع بیماری‌ها دچار شده مرخصی دادند تا به خودش برسد و بعد به او قول دادند که بزودی آزادش خواهند کرد تا حالش به جا باشد و وقتی ماموران سازمان ملل می‌آیند برایشان گیتار بزند و نشان دهد که در زندان اوین چقدر آزادی و رفاه هست.

ناصر زرافشان را به دادگاه کشاندند و به شکایت‌های او گوش دادند و وعده دادند که به زودی به پرونده او رسیدگی خواهند کرد که جلو ماموران سازمان ملل خیلی بلبلی نکند.

حدود هزار نفر از زندانیان قصر را به زندان‌های شهرستانها فرستادند که وقت بازدید ماموران سازمان ملل معلوم نشود که ازدحام جمعیت چه میکند و شبها در توالتها هم زندانیان، تنگ هم میخوابند. به خرج هیأت متلفه که فروشگاه‌های زندانها را در دستهای با کفایت خود دارند، مقدار زیادی حوله و صابون مجانی توزیع کرده‌اند در زندانها.

یهودیان زندانی در شیراز را به مرخصی فرستادند و فقط دوتای آنها که قبلا هم در مصاحبه تلویزیونی شرکت کرده و از زحمات برادران بازجو که آنها را به راه راست هدایت کردند تشکر کرده بودند به زندان برگرداندند که موقع رسیدن بازرسان حاضر باشند.

زندانیان اوین را به مناسبت دهه زجر به سالن مجهز کنار اوین که به عروسیها و میهمانیهای بزرگان اختصاص دارد بردند و خوانندگان صدا و سیما برایشان برنامه اجرا کردند.

از همه مهمتر نمایی بود که به اجرا گذاشتند دو روز قبلش و عده‌ای را با موهای بلوند و کراوات زده وارد کردند که مثلا ماموران سازمان ملل هستند. آنها به بازدید از بندهای مختلف رفتند تا اگر زندانی جسوری هست که میخواهد در حضور بیگانگان آبروی جمهوری اسلامی را ببرد شناسائی شود و او را از صحنه خارج کنند تا دو روز بعد که ماموران سازمان ملل می‌آیند خیالشان راحت باشد ولی مثل همیشه نقششان رو شد.

اول آنکه در اثر ناهماهنگی رئیس و اعضای هیأت رئیسه کانون وکلا که برای دیدار با ناصر زرافشان، وکیل خانواده مقتولان زنجیره‌ای و دادخواه وکیل هشتاد ساله و شجاع قرار بود به اوین رفتند درست موقعی به آنجا رسیدند که آن نمایش خنده دار ماموران تقلبی سازمان ملل اجرا میشد. چاره‌ای نبود آنها را راه ندادند.

با اینهمه زندانی‌ها که دست دوستان را خوانده بودند ماموران تقلبی را

دست انداختند و با فریاد موسیو کارت خرابه آنها را مسخره کردند و آنقدر کردند که یکی که با مزاحمت‌های انگشتی روبرو شده بود از جا در رفت و به زبان سلیس فارسی بنای فحاشی گذاشت. ماموران قلابی در رفتند و وقتی افسران زندان از زندانیان مواخذه کردند که این مسخره بازیها چه بود گفتند اصلا اینها چکاره هستند که به امور داخلی مملکت ما مداخله می‌کنند؟ غیرت ما اجازه نداد و انگشتی به آنها رساندیم.

البته شیادی قوه قضائیه اثر خود را گذاشت و در مقابل ماموران واقعی سازمان ملل هم هیچ زندانی از وضع خود شکایتی نکرد. چون امسال برخلاف همیشه لیست عفوی‌های بیست و دو بهمن را اعلام نکردند و گذاشتند که همه فکر کنند نامشان در لیست است و هوس شیطانی به سرشان نزنند.

از جمله زندانیانی که ماموران سازمان ملل موفق به دیدار وی نشدند اکبر گنجی بود که مثل همه بازدیدهای دیگر او را آن روز به سلول انفرادی منتقل کرده بودند.